





M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7194

# بسم اللہ الرحمن الرحیم

## بند اول

<p>السلام ای مجمع البحرین و یقین السلام ای صیحا و یاسین</p>	<p>السلام ای مجمع آیات قرآن مبین السلام ای سایه شید رب العالمین</p>
---	---

## آسمان غزو مکین آفتاب دو دین

<p>السلام ای جلوه تو عرش اکبر نشین السلام ای نور تو شمع ره خلد بین</p>	<p>تخت فعت رکین من نبوت نگین السلام ای سایه شید رب العالمین</p>
--	---

## آسمان غزو مکین آفتاب دو دین

<p>السلام ای آیت سراج قرآن مبین السلام ای نور تو شمع شبستان یقین</p>	<p>السلام ای بایات محمد نبوت نگین السلام ای سایه شید رب العالمین</p>
--	--

## آسمان غزو مکین آفتاب دو دین

<p>السلام ای سایه تو سر مشرق زمین</p> <p>السلام ای سایه تخت شید العالمین</p>	<p>السلام ای نور تو قدر صد عرش برین</p> <p>مرتابان پر سپهر و ذره گوید بر زین</p>
<p>آسمان عزت و مکین آفتاب دین</p>	
<p>السلام خلی خالق فرست قرآن مبین</p> <p>السلام ای سایه اخراج شید العالمین</p>	<p>السلام ای طفل ایچ جوان روح الا</p> <p>السلام ای سینۀ گنجینه علم یقین</p>
<p>آسمان عزت و مکین آفتاب دین</p>	
<p>السلام امنی شهنم باغ تو خورشید مبین</p> <p>السلام ای سایه اخراج شید العالمین</p>	<p>السلام ای بر ایوانت فلک سائین</p> <p>السلام ای پناه سایه عرش برین</p>
<p>آسمان عزت و مکین آفتاب دین</p>	
<p>السلام ای مرغ دست آموز توروچ الایم</p> <p>السلام ای سایه اخراج شید العالمین</p>	<p>السلام ای ست تو دست قضا آتین</p> <p>السلام ای پایت عرش شنان آتین</p>
<p>آسمان عزت و مکین آفتاب دین</p>	
<p>السلام ای ذره التاج سر عرش برین</p> <p>السلام ای سایه اخراج شید العالمین</p>	<p>السلام ای خیر بردار تو خورشید مبین</p> <p>السلام ای نقش بابت قطب کوزین</p>
<p>آسمان عزت و مکین آفتاب دین</p>	

السلام ای حافظ روی قرآن مبین	السلام ای خطبه خوانت منبر عزمین
السلام ای باله ماه خفت روح الامین	السلام ای سایه ایخت رشید العالمین
آسمان غم تو سکیں آفتاب او دین	
السلام ای ست تو دست قضا داتین	السلام ای پنج پر نور تو مهر مبین
السلام ای نفس نایب تہ تابان برین	السلام ای سایه ایخت رشید العالمین
آسمان غم تو سکیں آفتاب او دین	
ای بغض تو بغض خوب شین حسن حسین	روز روشن در جمالی صبح صادق چین
بر چراغ نور تویر دایه جبریل امین	السلام ای سایه ایخت رشید العالمین
آسمان غم تو سکیں آفتاب او دین	
السلام ای شین از نور تو آدم جبرین	قدسیان مسجد اشاقا و مکبر برین
السلام ای نفی تو مسجد دار باقیمین	السلام ای سایه ایخت رشید العالمین
آسمان غم تو سکیں آفتاب او دین	
خوشه چین نور تو خورشید مبین	چون فلک تل تو بر ایل زمین بر زمین
ظلمت و نور تو را یزید بر جوانان زمین	السلام ای سایه ایخت رشید العالمین
آسمان غم تو سکیں آفتاب او دین	

ای بیک حکمت بهار و روح و دو گوهر خلد	و محقول و سپهر و هفت اختر هشت خلد
حور و غلام از بود این فرم هشت خلد	مفتی هر چار دفتر خواجه هشت خلد

داور هشت جیت عظم امیر المومنین

حافظ سپیاره هر توبه می هشت خلد	بخشد از فرمان تو یکبار قهر هشت خلد
نشی لوح ازل این نقش و بر هشت خلد	مفتی هر چار دفتر خواجه هشت خلد

داور هشت جیت عظم امیر المومنین

تاجدار هفت اختر خواجه هشت خلد	شهریار هفت کشور خواجه هشت خلد
ساتی نسیم و کوثر خواجه هشت خلد	مفتی هر چار دفتر خواجه هشت خلد

داور هشت جیت عظم امیر المومنین

اول آخر تو می از انبیا مثل اصف	ابداء و انتها هم شاید و هم معروف
شد زار شاد سلوئی از مخفی نکشف	عالم علم لدنی شهسوار کو کشف

ناصیر حق نفسین بغیر امام راستین

منکشف بر چشم تو نفس و کار کو کشف	شد ز انگشت زبان فتح حصار کو کشف
کاشف از سلوئی زار و دار کو کشف	عالم علم لدنی شهسوار کو کشف

ناصیر حق نفسین بغیر امام راستین

اول و آخر توئی از اینها مثل لطف	ایند و انتهایهم شاید و هم معرفت
شد زار شد و سلوئی را تحقیق	عالم علم که فی شهبسوار کو کشف

ناصحن نفس غمیب را امم المتقین

شست یاران بر می شوق عطایت صفا	آفتاب در انموده خشک با مهر و وفا
کرد بر ابری رقم طهر انوس بل آفتاب	صاحب یونون بالند آفتاب آفتاب

قوة العین لعمرك ما نریش روح الامین

مرجع ما ز قنایه یقون و قل کفا	بل آلی شان عطایت لافتی میخ و غا
مصد و العصره قصود علی با بها	صاحب یونون بالند آفتاب آفتاب

قوة العین لعمرك ما نریش روح الامین

ای بقدر و منزلت حیران کون مکان	دل بدل منزل مترک و ان کاروان
آستان بارگاهت ای میرستان	در جهان از روی خشم چنان در جهان

برزین از روی نفعت آسمانی بر زمین

ای بجنب رتبه تو بست اوج آسمان	وی بجر صورت تو عالم معنی نهان
در جهان از روی کجاست چنانی در جهان	در جهان از روی خشم چنانی در جهان

برزین از روی نفعت آسمانی بر زمین

هر یکی در هر از فیض تو هر جا مستفیض ز ابر وجودت ابر تر صحرای صحرای مستفیض	کیست در عالم که مانده فیض تو یا مستفیض از عطای منیست فیاض تو دریا مستفیض
در ریاض نهبت طبع تو ضوان خورشیدین	
برگ برگ از سایه قد تو طوبی مستفیض از رخ کعبه سینه طور سینه مستفیض	گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض از عطای منیست فیاض تو دریا مستفیض
در ریاض نهبت طبع تو ضوان خورشیدین	
یا علی از جود تو اذنا و اعلا مستفیض از لب ساحل شنید این رهبر جا مستفیض	ماه و ماهی رو طلمت بین و دنیا مستفیض از عطای منیست فیاض تو دریا مستفیض
در ریاض نهبت طبع تو ضوان خورشیدین	
اینی حلم و خاکساری کوه و صحرا مستفیض از جبین مهر بین و لب مسیحا مستفیض	از شجاعت دین از عدل تو دنیا مستفیض از عطای منیست فیاض تو دریا مستفیض
در ریاض نهبت طبع تو ضوان خورشیدین	
ای گاه دین ناهیت ناظر بر کار غیب و زدن نقطه و گویند زبان بر کار غیب	آشک خورشید حق بچشم صیقل یار غیب مقصد نازل و بلغ مرکز اسرار غیب
مطلع تیله و ستاره مقطع جلال التین	



در دهان کام زبانت ذکر حق انجیب	کر و طاهر هر دگار از لطف تو کرد انجیب
بی تاکی در شامی تست این باطن غیب	مقصود تنزیل تلخ مکر اسرار غیب

مطلع شایوه شاه مقطع جبل البین

شد دوات قدرت انقش تو بی هر سگون	در پیش انقشت خاکم به درون گهر برون
نقش عالم نسبت تا ملک قضا انکاف و نون	نقش بند کاف نون از بد و فطرت کان و نون

ناکشید چون به خسار تو نقش مبین

نیز عظم حسن نقش ویت سرنگون	آینه بنور گل بی رنگ لاله حق خون
هر چه در دل را خبر از سبزه کاف و نون	نقش بند کاف نون از بد و فطرت کان و نون

ناکشید چون به خسار تو نقش مبین

خضر و باغمز آید در کعبه گویت طواف	کعبه ادر کعبه گویتو فخر اخیم کاف
خبر بر دار تو از شهر ملک یک در مصاف	صاحب دیوان امرت موسی یانیکاف

پرده دار بام قصرت عیسی کی دون نشین

خضر ادر کعبه گویتو فخر اخیم کاف	از بهشت آید خلیل الله مشتاق طواف
هر بی و هر ولی در خدمت بی خیم کاف	صاحب دیوان امرت موسی یانیکاف

پرده دار بام قصرت عیسی کی دون نشین

خاشیه برادر توروح الایمن و یمن	آبداران تو الیاس خضر بنی خلدان
آینه دارت سکندر در جلوه یا قلب صاف	صاحب یوان اُمرت مؤمنی یا سنگان
برده دار بام قصر عیسی کس و ن شین	
مثل سلمان در بلایا میکنی بد خلق	چون نصیر می زنده می سازی لای شاد خلق
هست در دج تو این بیت بلند نوراد خلق	صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین	
نوبت سلطانت شو در بار کبار خلق	چشم تو بر حال خلق و گوش بر نوای خلق
میکنند توصیف تو خالق و دم داد خلق	صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین	
ذات والاهی بیشک موجب نیای خلق	داد عدل داد خالق داد ادا داد خلق
مع تو با هم کنند ارواح خلق اجساد خلق	صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین	
طینت پاک تو اصل یای اجساد خلق	در خیرت چون نم غمخوار می داد خلق
در نهایت می نگار دانی نیای خلق	صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین	

خود حق سنجاف تقوی و خشت و امان	شد تر صرف ضایعی حق بر آن عمر
ماند صرف بجزه یزدان سر و سالن	ناشنیده از زمان عهد تا پایان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کراما کا تبین

ختم در مشق عبادت ساختی قرآن عمر	عاقبت در سجده آخر شد سر و سالن
یا علی بنو چو گوید جاسطی آن عمر	ناشنیده از زمان عهد تا پایان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کرام الکاتبین

متمنع در عالم واقع شریک فی الجلال	رحمته للعالمین تو چو جبیمثال
نیست بی مثلی مگر بر اتحاد هر سه ال	مثل تو چون شبیه یزد در جهان محال

در بود ممکن لا رحمت اللعالمین

فهم و هم و عقل و فکر و ذهن در آن خیال	در تلاش مثل تو گشته و هم پایال
بالیقین دانم ترا مانند و جبیمثال	مثل تو چون شبیه یزد در جهان محال

در بود ممکن لا رحمت اللعالمین

آنکه از خویشی و خرم رسول الله بود	چون خدا از خورش محرم رسول الله بود
آنکه بر محضرش خاتم رسول الله بود	آنکه مداحش خدا بعدم رسول الله بود

گر کسی بهمناش باشد هم رسول الله بود

کی رسد باخو ربی کا پین مہرت مست	مایہ مہر تو بر کا پین ج ران مست رس
شد بہر مصطفیٰ مہرت بد لہا نفیس	ای بغیر از مصطفیٰ نابود ہمتای کسی

بستہ بر مہر تو ایرد مہر جو لچین پس

تخم مہر تو بکشت خویش میکار و فلک	حلقہ طاعت بگوش از ماہ نو و فلک
مہر خود را مہر مہر تو نیدار و فلک	مہر مہر از گلوئی صبح بر زار و فلک

گر نہ از مہر تو ایرد صبح صادق نفس

بر کف پانادہ سیرت چون بد و رنگ اہ	ہر قدم ہمزنگ فرش گل شود ہر سنگ اہ
ز آسمان نقشی کشد بر صفحہ از رنگ اہ	کاروان سالار جاہست چون کند ہر سنگ اہ

چرخ را بر دست پیش تنگ بند و چون پس

فوج فوج آید بحر اگاہ تو اقبال جاہ	موج موج قدم طلائع باز ماہی جاہ
ہیہ آو عرش محل تاہ تاہ انجم سپاہ	کاروان سالار جاہست چون کند ہر سنگ اہ

چرخ را بر دست پیش تنگ بند و چون پس

آسمان چون فقرات پیش دست و تیکما	پیش تو از پیشہ کتر ہمین اسفند یاہ
توید آئنی ہرشی زیر دست کرد کار	باشکوہ صولتت ستان آید در شمار

در پرغنائی مغرب کی شکوہ آہ کس

قد سنجان جام عیش از قدرانی برکشند	دم ز قدر تو بقدر خوشبانی برکشند
هم ترا ز دمی نوشش لایقانی برکشند	اگر شکوهت بهمسران معانی برکشند

از ره خفت کم آید بقیس از یکدین

طایران تیر از بهمت نهان ترکشند	تیغ و خنجر با دم قوت بهم درکشند
کی ز حکمت سرکشند آنها که دیو سرکشند	اگر شکوهت بهمسران معانی برکشند

از ره خفت کم آید بقیس از یکدین

تا بدان بکشاده قصه فلک ساقی تو مهر	حلقه در آسمان از ما بدانهائی تو مهر
روز زنی اقصای عالم آرائی تو مهر	چسبست با قدرت سپهر و کیست با تو مهر

آن قدرت مستعار وین رایت مقتدر

مهر عالمتاب سازنی راه را چسبست مهر	اختر خال رخ قبر نمائی ماه سپهر
بفرغ و بچین پیش تو خورشید و سپهر	چسبست با قدرت سپهر و کیست با تو مهر

آن قدرت مستعار وین رایت مقتدر

موج بحر کف تو کعبه بر سجود زنده	هر گد خوش خوش نشین در دج فلک و زنده
حاتم دریا دل انجام بخشین چون نماند	کردل دریا عطایت موج برگردون

نخیر گردون آن گدایان بدین بخش

طایر بهوش از سرستم پیدید و مصاف	بیت پیرا بن غمزش دیدیدی و مصاف
بر سرش کدل زمرگ اول سید مصاف	صوبت بازوت گردستان دیدیدی مصاف

فرغ روحش بیکان ز بیم شکسته نفس

در صف هیجا که شیران شجاعت غمی را	تیغ از جوهر نماید رست بر تن غمی را
ز کند نیز که قوس نسیم ابروی را	اندران میدان که مردان سعادت غمی را

از ره مردی عنان از دست برباید فرس

در صف هیجا که شیران شجاعت غمی را	در مشام جان نسیم از خلد آرد بو پیرا
از تهو خلق بند رست بر تن جو پیرا	اندران میدان مردان سعادت جو پیرا

از ره مردی عنان از دست برباید فرس

پا بریده مرگ در کوی عرق جان نهید	داغ سوار جگر باد روی در مان نهید
حیرت آینه پیشین دیده حیران نهد	نشر شمشیر شیران و می شریران نهد

چون طبیب گسیر و ساعد جان محسوس

روزی هیجا که تازم موکب گوکب وقار	در دغا از بارق شمشیر بران برق دار
بر ملا بانیزه و تیغ و سپر خنجر گذار	از میان مشرق میدان آفتاب مهر دار

رایت نهضت پیشین آیت دولت پس

در کف دل عیان این لیل دینار	طوق گویان ملک لبیکش پروردگار
چشم بر صف نیزه در کف تیغ بردوش	از میان مشرق میدان آبی مهر و آ

رایت نصرت پیش و آیت دولتش

جمله اعیانم اگر از روز بهستان شود	کرده جان نسیمم اگر از روز بهستان شود
بر ده ذل بهم اگر از روز بهستان شود	خلق بهفت اقلیمم اگر از روز بهستان شود

از سر مردی نه آرد تاب میدان تو کس

زیر دستان مثل چون ترمستان شود	پهلوانان سلف نده سر میدان شود
مخودار و گیر و حسن و طیر و حسن و جان شود	خلق بهفت اقلیمم اگر از روز بهستان شود

از سر مردی نه آرد تاب میدان تو کس

باز بان تیغ جوهر دار و تیر آبدار	وز لب سوفر تیر صف شکن آبدار
بلکه یا نطق فصیح قدرت پروردگار	صوره یگر در مجسمه فتح گوید آشکار

لا فنی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

شب سلمان تو وضع روز به دریا	صبح از مهر ابو ذر خلعت زریا
هر زمین از بوی قنبر مشک و عنبر یافت	ای سپهر عصمت از قنبر تو زیور یافت

آفتاب ز سایه تیر تو افسر یافت

سبحان اللهی سرایمیر یافته	رفت بر عرش زابا خود برابر یافته
شقه عصمت بنام تو زود آور یافته	ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته

خضر فرمان ترا در بحر برد یافته	زندگی از تو خضر شاهی بسکند یافته
حتیاج خود ز درگاهت مقدر یافته	ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته

مید و سوئی دست سیاب را میدار	نسخه اسیر مرقوم است در خط انبار
زین کرم است گشت تیغ خد شد زنگار	از انبار در گریه من حرمت آشکار

کیمیا گر نسخه گوگرد جسم یافته

دست قدرت عمر با صوت کیمیایی در عمل	عقد هر صورت که زو قدر قضایش کر عمل
بست نقش صدف بر پشت کعبه زحل	بر امید مثل دیت دست نقاش ازل

نقشها بر بست یک چرخ تو کمتر یافته

هست در صورت که نقاش قدرت بر عمل	بود یکتا نقش هم یکتا کشید بر محل
این معده شد نقشش باز معصوم حل	بر امید مثل دیت دست نقاش ازل

نقشها بر بست یک چرخ تو کمتر یافته



دست و پا اول فلک مجروحانانی زده	چون جابجای خنگون شد طبل سوانی زده
ای سرت کردم که او یکمیکه بیکتانی زده	هر که اندر آفرینش لاف بالائی زده

رفتت از آفرینش یایه برتر یافته

هر که از مهر تو محسب سلیمان دوست	چون گین بر حلقه میر سلیمان نشست
قدر بحر و کان و گنج و گوهر و زرد درت	هر که مهر مهر تو بر صفحه جان نقش بست

مخزن لایحه کان رو تو نگر یافته

پیش بالایت کم انگشت طوبائی چنان	نزد ابرویت بود یکمیکه لال آسمان
از سر پایت سرا باغ و حیرت شد جهان	هر که دست ابد را کرده نسبت یگان

شعبه دست ترادریایی خضر یافته

گر بود موجی ز دریای کف جودت و ان	غرق گرد و هفت کشتی کول فقیر آسمان
نیست خود دست ترافتن از حیطه یگان	هر که دست ابد را کرده نسبت یگان

شعبه دست ترادریایی خضر یافته

مغز زین فلک از حد آتش ماند بان	شد نهان بال و چون بصبیح جز بگبان
عذری بال بری بنموده هر سمرغ و بان	باز قدرت هر کجا بال جلالت کرده بان

طائران بند ره را در ریشهر یافته

وقت زرافشان رخ رشید گفتار تو	وقت بذل فیض ابر رحمت دار تو
وقت موج دست جیب و قلزم رخسار تو	روز فتح اُلباب ابر دست دیار تو

نسر طائر افلاک چون بطشناور یافته

نوح را نوح ز طوفان گفتار تو	یونس اندر لُطین باطنی کشف سحر تو
حوص آدمی یراز در بار می دربار تو	روز فتح اُلباب ابر دست دیار تو

نسر طائر افلاک چون بطشناور یافته

کشت امید آنکه ز ابر رحمت تر شسته	آنکه بر درگاه تو با آرزو سر داشته
حلقه سان چشم امل هر کس بر آن در شسته	هر که دست حاجتی بجهت تو بر شسته

تاقیامت دست خود را حاجت آویخته

آنکه چشمی بر درت چون حلقه در داشته	با چو ابر و بر چین هر تو نگرد داشته
آنکه شد محتاج تو هر تاج بر سر داشته	هر که دست حاجتی بجهت تو بر شسته

تاقیامت دست خود را حاجت آویخته

خونش ابر کس شناسد خوبت بغير ترا	زور دست خود همه دانند حق بهتر ترا
گویم از روی لقب که سابقی کونتر ترا	ساقی کونتر نچندان مع باشد مر ترا

ای را تو دریای فطرت کان گوهر یافته

کرد وصف گوهر پاک تو گوان سالها

داد از کونتر نشان ز آب حیوان سالها

ماند ازین حشمت گری آفرینش سالها

با صفائی گوهر پاک تو ضیون سالها

خاک خجالت بر جبین آب کو شربت

دو نشان گردید در مع تونیا سالها

غرق فکر گوهر ماند آب حیوان سالها

ماه نواز نور تو سر در گریبان سالها

با صفائی گوهر پاک تو ضیون سالها

خاک خجالت بر جبین آب کو شربت

از بی مهر تو نیر دانه در بازو داشته

وز جمال پاک زهر از یب پیلو داشته

بهر رزم و بزم تو شمشیر بانو داشته

با خدا و مصطفی را تکیه کرده داشته

از خدا و مصطفی شمشیر و دختر داشته

گرفت کردی ترا از خیل عالم طلب

و رنبودی از خیل مهر صفوی طلب

بی تامل عقل کل ازین فنا و روزی

گرنه بودی ذات پاکت آفرینش را

تا ابد جو استر و ن بودی آدم حدت

حق برای خدمت تو ای شریف الا

خاک را آدم نمود و داد هر علم و ادب

از تو قایم شد همه نسل و همه نسب

گرنه بودی ذات پاکت آفرینش را

تا ابد جو استر و ن بودی آدم حدت

ای ز بعدِ مصطفیٰ بر جانِ نشانِ مصطفیٰ	مصحف و تیسر آیه نشانِ مصطفیٰ
ای بعلتِ حرمتِ خاطرِ نشانِ مصطفیٰ	ای مضمون کعبه اصلِ زبانِ مصطفیٰ

قبله دنیا و دین جانِ جهانِ مصطفیٰ

ای بخالِ خطِ تو نام و نشانِ مصطفیٰ	مصحف و تیسر آیه نشانِ مصطفیٰ
سج ز غم در شنائی تو زبانِ مصطفیٰ	ای مضمون کعبه اصلِ زبانِ مصطفیٰ

قبله دنیا و دین جانِ جهانِ مصطفیٰ

ایکه هستی از آلتِ تابِ تو انِ مصطفیٰ	جسم تو جسم نبی جانِ تو جانِ مصطفیٰ
در شنائی تو بود هر دوستانِ مصطفیٰ	ای مضمون کعبه اصلِ زبانِ مصطفیٰ

قبله دنیا و دین جانِ جهانِ مصطفیٰ

مصطفیٰ بنهاد ما اندر دهانِ زبانِ	در دهانِ تو زبانِ مصطفیٰ شد حکمران
سج یا قوت تو لبرِ زبوا هر شنیدن	از تقو و گوهرِ لبی لب شد دهان

تا نهادی لب بصورتِ دهانِ مصطفیٰ

با پیمبر شدی هستی میانِ مردمان	چون چشم دیدگاه چون دلعلانِ کسپیان
شد بحدِ لعلِ تو طوطیِ سده در قفسان	از تقو و گوهرِ لبی لب شد دهان

تا نهادی لب بصورتِ دهانِ مصطفیٰ

کاک قدرت گشت بر سر نوشتن جان	تا زبانت زبان مصطفی شد یکر زبان
از نقود گوهر معنی لبالب شدند	چون دندان که در فرج دهن باشد دندان

تا نهادهای لب بصورت بردمان مصطفی

بر مقام مصطفی خبر تو کرانند در شرف	جای احمد خوست هر مستحق بوالهوس
ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو	خویشی با میسر نشا هر حق است و بس

تا نهادهای یابی تکمین بر مکان مصطفی

کا زب صادق مثال صبح باشند پیش لب	کی سلیمان شد بغصب نه روی بوالهوس
ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو	نیست ایر غل گوهر تحت نبش کس

تا نهادهای یابی تکمین بر مکان مصطفی

خاطف ایضا چون برق جهنم تابان	بجده گاه زمره گردن کشان محرابان
تیغ آن بریت میاد که فتح کباب	چشمه جاری بباغ دین حیات زابان

تا زده دار در ناب نصرت بوستان مصطفی

برق و آتش هر دو طفل خانه از آفتابان	سر نوشت کج نهادان بجد محرابان
تیغ آن بریت میاد که فتح کباب	بخج دین خد غل گل شکفت از آفتابان

تا نهاده دار در ناب نصرت بوستان مصطفی

آینه افشای نقش بر محمد اب او	آفتاب محمد طفل خانه زا و تاب او
باغ دین آفتابها آلاها ر معج آب	تیغ آن برست میا دل که فتح آلبا

تازه داور زاب نصرت بوستان مصطفی

هفت درخ یک شراب عالم تاب	ناگهانی مرکز قبضه نایاب و
ماهی دریایی بن از ندگی ز آب و	تیغ آن برست میا دل که فتح آلبا

تازه داور زاب نصرت بوستان مصطفی

رشته برشته سپهر چرخ زل از مهر فیت	رخت تو بهر قمر از تار و پود نور فیت
شمس در جنب ویت خال قمر نایب	ناکه عرش شرع زو پر نور شد هر گز فیت

از نور روشن تر همی بر آسمان مصطفی

از به نور مصطفی قمری کامل شکافت	شاد این روشن که پیش تو پیش نیافت
ای نور خلقت بدعت بجای فیت	ناکه عرش شرع زو پر نور شد هر گز فیت

از نور روشن تر همی بر آسمان مصطفی

زاهدان مهر و مهر سوده بدرگاهت حیا	ای چین روز و شب در سجدات شایگان
ای حریم کویتو هر ره رویر سجد گاه	ره روان عالم تحقیق را نابوده راه

بی زمین بوسنت بر آستان مصطفی

عالم تحقیق باشد علم حق بی اشتباه	تو در شهری شهر علم محبوب آله
در بود اول شهرهای کشور ایمان بپا	که هر دو آن عالم تحقیق را نابوده راه

بی زمین بوسنت برستان مصطفی

تابیح تو شهاب کتب سخن کرده ام	طوطی شکر شکن باز گویا کرده ام
مرد آخیا کرده ام کار مسیحا کرده ام	گرچه در عالم باقبال تو شایا کرده ام

ایچه حسان کرد روزی در زمان مصطفی

حد من گویند تابیح تو به آرایم سخن	ای عجب سرشت شمع تو در دست من
بر روی از حرف من بحث حرف	لاف مداحی در این حضرت نمی زد من

ای فنا خوان تو ایزد از زبان مصطفی

کس نخواهد غیر تو تحریریشانی که صیبت	بی بیان از بیانی راز پنهانی که صیبت
چون گفته دانی و ننوشته میخوانی که صیبت	عرض حاجت بر تو حاجت نیست میگذری که صیبت

حال خلاص من اندر خاندان مصطفی

یا علی بغض تو مرگ بدتر و جنت نیست	هر که شد بدخواه تو شوخی کمال و گریست
از برای مخلصان جنت و انجمن از تو نیست	عرض حاجت بر تو حاجت نیست از تو نیست

حال خلاص من اندر خاندان مصطفی

سرحد فعل قدر در کارگاه ناممکن است	کار قدرت را در افعال قضا ناممکن است
هر چه باشد در جهان ناممکن و ناممکن است	رفعت بالائی امکان صورت ناممکن است
در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی	
باید گفت نام گوشتی ز دست حق پرست	کرد از یک چنین تهدید بیرون دین است
ای بذات حق که داند از هر بالا بود	رفعت بالائی امکان صورت ناممکن است
در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی	
استی چیست تنگ را آنچه سر باطن است	دی بفرانت نیست تیار و گردون ساکن است
منج تو واجب بداند هر که در مومن است	رفعت بالائی امکان صورت ناممکن است
در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی	
بیخه زور تو بازوی بردستان است	هر زبردست جهان در جنت زور نیست
ای شناخوان با هم شیعیان حق پرست	رفعت بالائی امکان صورت ناممکن است
در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی	
نه کتاب سمان یک یه از آیات تو	نفی باطل حق نمواز مصلحت ثابت تو
ای خوشا ذات و صفات صحبت و اتقا	از زبان خلق بر ناید صفات ذات تو
در بود ممکن بود غیر از و لیسان مصطفی	



آه دل ز دست حاجت مُرد لطفی کن	هر کجا چون مرده حاجت بُد لطفی کن
در کف حاجت دلم بسیر و لطفی کن	میت خلقم بجان آور و لطفی کن مرا

و اربابان از منت خلقم بجان مصطفی

پیش و نان فدایان آور و لطفی کن	بکسی ناکسان آور و لطفی کن
جان بلب شرم جهان آور و لطفی کن	میت خلقم بجان آور و لطفی کن

و اربابان از منت خلقم بجان مصطفی

عذر قصیر از من آمرزش از تو خوا	دست خالی از من نقد عیادت
بجیت نیستم ای حامی هر دوسرا	میت خلقم بجان آور و لطفی کن مرا

و اربابان از منت خلقم بجان مصطفی

دل بنا کامی نشیند چند در پهلوی من	دین رویتو هم خوشی من هم خوشی من
روحی نام سوئی تو سر بر سر زانو من	روی حُرمت بر متاب کی جان از من

حُرمت جان پیر یک نظر کن سوئی من

نامرادی بر سر و سر بر سر زانو من	آرزو در دل طایان دل لپان پهلوی من
بیج باشی بی لطف تو جست و جوئی من	روی حُرمت بر متاب اکابر جان از من

حُرمت جان پیر یک نظر کن سوئی من

مصطفیٰ فصل تو آیت یا امیر المومنین	یافت فحمت از تو آیت یا امیر المومنین
وحی داد برایت یا امیر المومنین	ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

فرخنده و لیا و لایت یا امیر المومنین	جان یا نعم فدایت یا امیر المومنین
بهست و صفت نهایت یا امیر المومنین	ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

تاج شاهان نقش بر آیت یا امیر المومنین	کشور ایمان لایت یا امیر المومنین
نیست حد ثنایت یا امیر المومنین	ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

بلال تی شرح عطایت یا امیر المومنین	لا فلاح و غایت یا امیر المومنین
بند حاضر در ثنایت یا امیر المومنین	ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

شاه بازان جهان اگر دیر بازیر کم	ده دلاز ساخت بازو و جگر بازیر کم
چون در خیر نمود شهر و در بازیر کم	سر کشان هر را آورده سر بازیر کم

بازوی خیر کشایت یا امیر المومنین

چون سخن هر دم ز بابت استیصال حکم	که دیک موج حسامت هفت هزار حکم
هر دو بایت اچو موزه بیت بالا حکم	سرکشان هر را آورده مهر باز حکم

باز وی خیر گشت یا امیر المومنین

ماه و ماهی چشم احو تصویری خند	مردم آبی از نیشش تحسیر ساختند
اجباران نه طبع لبریز از در خند	خازنان کان دریا کیسه پر ساختند

روز باز از این خایت یا امیر المومنین

ماهیان تا ماه بر قیامی موج خند	طلوع عشرت از جناب آبجو بنو خند
خار و خس از کان دریا دور تر انداختند	خازنان کان دریا کیسه پر ساختند

روز باز از این خایت یا امیر المومنین

زره راز بخشی تو معدن میکند	قطره راز در ریزش صد گنج میکند
مثل شبنم شرم فیض مهر را میکند	بسکه لعل اندر دل خاک بر سر میکند

از دل دیا عطایت یا امیر المومنین

بر در عرش استانت چیده ساقی میکنم	چون سلاطین سلف نخب آمی میکنم
لطف تو گفتا که ما مشک گلشنی میکنم	ماه به از در گه لطف گدائی میکنم

ای همه شاهان گدایت یا امیر المومنین

ای خَلقت دل شکفته طبع خوش بنستی یار	لبس و گل باغ باغ و قمری شمشاد
صبح دم هر غنچه گوید با هزاران عقاد	از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یار

پیش خلق جان فزایت یا امیر المومنین

بوی خَلقت نخب در نخب ناکه شاد	هم نسیم و هم نسیم خلد را بر باد و
حق فراموشی نمیباشد زیاده ان یار	از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یار

پیش خلق جان فزایت یا امیر المومنین

کرد اگر احمائی میت عیسی شون نفس	بی دمت در سینه دم میشد چمن نظر
مستعار از معجز تو معجز بسیار کس	ایچه عیسی انفس میکرد در زبونی دوس

از لب معجز نایت یا امیر المومنین

چشم تو مهری سلیمان را عطا فرمود پس	خضر را چاه ز نخدانت حیات فرود پس
در کف موتی بدیدضاخت نبود پس	ایچه عیسی انفس میکرد در زبونی بود پس

از لب معجز نایت یا امیر المومنین

عاجز چاره کار خجی قادر کی کند	صبر از دل بهوش از سر رفته حاضر کند
آری آری بنده بر سر نه ظاهری کند	خاطر همچو مشوره خاطر کی کند

وصف نایت کبریا یا امیر المومنین

عجز دارد و او می و صاف تو بهی کند	بشیتین گم درین عقل فرخ بی کند
خضر شاید رفته رفته این بیان کنی	خاطر همچون شوریده خاطر کی کند

وصف ات کبریایت یا امیر المومنین

اوج قدرت زین ادراک الاشی کند	خدا را ز صدر مقتسم سدره بی در پی کند
صاحب معراج می باید که این طلی کند	خاطر همچون شوریده خاطر کی کند

وصف ات کبریایت یا امیر المومنین

زیندینه برفت گرچه و بسوده راه	آخرا ز پائی مرادش بهی با خورده راه
بر عبث در قطع انعامش بدل زوده	با همه بالانشینی عقل کل نابوده راه

زیر شاد روان ایت یا امیر المومنین

روئی تو روی جلال اور قدرت بی	رائی حق آرائی تو آئینه گنجه اله
ما که برخاک نشیب قیاده همچون چاه	با همه بالانشینی عقل کل نابوده راه

زیر شاد روان ایت یا امیر المومنین

بر مقامات تو فکر جزو کل نابوده راه	در ریاض تو نسیم و بوی گل نابوده راه
شل معراج شهنشاه شل نابوده راه	با همه بالانشینی عقل کل نابوده راه

زیر شاد روان ایت یا امیر المومنین

با همه اسرار بینی عقل کل نابرده راه	با همه رفعت گزینی عقل کل نابرده راه
بیکمان بیشک نفیسی عقل کل نابرده راه	با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شاد روان است یا امیر المومنین

بارها جبریل از بالا بالا برده راه	هر کجا با شمع راعی آلم آرا برده راه
تا مقام خاص حی حق تعالی برده راه	با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شاد روان است یا امیر المومنین

شوکت گرفت زیر حکم ماهی تار ماه	بهره مند از دولت تو هر گدای و پادشاه
تعلیم آتد وصف تو دشوار باشد حق	آنچه تو شایسته آنی ز روی غر و جاه

کس نداند جز خداست یا امیر المومنین

شاه مردان هر میدانی ز روی و جاه	فخر عقل اول و ثانی ز روی غر و جاه
خویش را هم خود نمیدانی ز روی و جاه	آنچه تو شایسته آنی ز روی غر و جاه

کس نداند جز خداست یا امیر المومنین

ای ز روی غر و جاهت آبر و جوی و جاه	نفس بایست خسته از بهر وضو و جاه
مختصر کرده مبرین هر گفتگوی و جاه	آنچه تو شایسته آنی ز روی غر و جاه

کس نداند جز خداست یا امیر المومنین

ذاتِ ولایت محیطِ عظم و ماخاروس	تو محیط و ما جانبِ تو گمانی کی نفس
میزند مهر ادب نطق عقل لب الهوس	مدح گر شایسته ذاتِ تو باید گفت پس

کیست تا گوید شایسته یا امیر المومنین

قایلِ معبودیت گشته نصیر لب الهوس	گفت خالی خلق و زرقِ انوارِ الهوس
مختلف ز رنگونه باشد زنده بسیار	مدح گر شایسته ذاتِ تو باید گفت پس

کیست تا گوید شایسته یا امیر المومنین

بهر خد او مصطفی قدرت نداید چکرس	عقل کل نیست بر جوهر شایسته
حسبِ فهم خود کند هر یک وصفِ بوس	مدح گر شایسته ذاتِ تو باید گفت پس

کیست تا گوید شایسته یا امیر المومنین

بهر و هم نیست غیر از چرخِ ما و اُمّی که	سدره بالا تر بی جبریل شایسته
بند زار غیب شد الهام و التقای که	گر بدمی بالا تر از عرشِ برین جانجی که

گفته کان جاست جایسته یا امیر المومنین

عرش کرسی تفعیل کپایی زبانی در	زین و منزل نیست بالا هیچ سجا در
بهر تو وارم تلاشِ تهر زبانی در	گر بدمی بالا تر از عرشِ برین جانجی در

گفته کان جاست جایسته یا امیر المومنین

ای بجا آید تو روح القدس بی بال و پر عرش علی هم نذر و از مقام تو خیر	عرش از الامکان باشد مکانست نظر گر بدمی بال از عرش برین جامعی گر
گفته کان جاست حیثیت یا امیر المومنین	
بر نذر و نحتی پیر فلک بار ترا ناخن عقل ملک نکشود اسرار ترا	قوت پنبه چه داند وزن کس را فهم انسانی چه داند عزت کار ترا
کافرنیش بر تابهار مقدار ترا	
سیم خط هفت جدول خاصیت شماست خاتمہ تقدیر کلکی ز قلم ان شماست	انچه در امکان قدرت کن با مکان شماست ایک فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک و زمری دوران شماست	
بیت الاجرائی خط تقدیر ایوان شماست بیض و تلخ عهد کلک افشان شماست	واجب العرض و عالم و قلم ان شماست ایک فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک و زمر دوران شماست	
از نزل مطلوب حق افزایشان شماست امرونی کبریا گویند زبان ان شماست	تا ابد هر کار ناممکن با مکان شماست ایک فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک و زمر دوران شماست	



دین دنیا را سزاواران یوان شست  
ایکد فرمان قضا موقوف فرمان شست

روز و شب فقر کشا می و حسان شست  
مهر الله و مهربان علمدان شست

دور دوران فلک و زرد دوران شست

زنده را بر سر جو عرضی و حسان شست  
ایکد فرمان قضا موقوف فرمان شست

مرد و را طغرایی جان بخشی یوان شست  
توبه تو به این سخن کی لایق نشان شست

دور دوران فلک و زرد دوران شست

استقام و فقر مکان یوان شست  
ایکد فرمان قضا موقوف فرمان شست

بر سر آیات قرآن حسان شست  
هر خط تقدیر جاری ز قلمدان شست

دور دوران فلک و زرد دوران شست

هم عطار و بخشی و بر جیس یوان شست  
ایکد فرمان قضا موقوف فرمان شست

شمس تابان نیمه پر نور یوان شست  
در بعل تقدیر را دیم قلمدان شست

دور دوران فلک و زرد دوران شست

هر شلیمان بنده الطاف و حسان شست  
ایکد فرمان قضا موقوف فرمان شست

نام شاه جانی ناز و مهر سلیمان شست  
گوش و تقدیر بر بعل فرشتان شست

دور دوران فلک و زرد دوران شست

تاج بر سر شهنش پادشاه جلال است	نه قبائی چرخ از انوار االامال است
ماه نور اجیب چاک از خجالت تیشال است	آفتابی کاسان سایه اقبال است
پرتو ز لعل کوی بیان شماست	
خانه دنیا منور خانه دین روشن است	و شمس آن شام و نیمه امین است
هر دو عالم از شما باریب ترین است	آنچه گردون ابد و شمیم جهان بین است
آنچه دو قرص نیست نه فصله خوان شماست	
مجمع لفظ ضمیر معنی و حق احد است	در و هانت از ازل گویا زبان کبریت
بی ثفا و حکم تو هر در بدرج الهوت است	گوهری گاندر ضمیر کان مکان فصاحت
صورت اظهار آن معترف قرآن شماست	
گنبد گردان این گردون آنجا برین است	عقد ترکیب عناصر اعتباری برین است
خط مقدار زمان هم گنبداری برین است	آنچه از دوی عالم امکان خنباری برین است
صورتی ده چند آن کتی زار کان شماست	
انی صحیح علم تصدیق و تصور بی حد است	انبیاء هم رفیق و مسلمان را هم گنیل
صاحب یوان حی حضرت رحمت جل است	پیر مکتب خانه ابداع یعنی جبریل
با همه دهرین دکا طفل تیشال شماست	

افق قدرت را اگر اندازد با گردون کنم	ویده و دانسته با اعلیٰ مثال و ن کنم
گرچه پیدای در بیان عظمت مضمون کنم	نست ثبات ابا اوج گردون چو ن کنم

ز انکد اوج او خضیض قدر و در بیان شما

و قدرین از ولایت اولیا آیت است	هر صحیفه از ثنایت انبیا آیت است
نام پاکت بنده گان با وفار آیت است	هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیت است

از کمال فضل و حرمت خاص شان شما

بام قصر رفعت ار و مضار و لغزا	گنبد گردان بود در صحن آن خردل نما
دانه انجم کجا و اوج منقارش کجا	قبر نه چرخ را چون انه بر چنید زجا

مخرج تعظیمی که آن بر بام ایوان شما

هر دو پر جبریل و میکائیل چنگانش قصنا	مطلع از حد پروازش فقط اعلم خدا
کهکشانی بر دایره چرخ مثل که با	قبر نه چرخ را چون انه بر چنید زجا

مخرج تعظیمی که آن بر بام ایوان شما

چون پیوسته هندی ز تو در کاین دنیا	گوش بر آوازه لیک تعبیر لب شور آه
چشم تر بر راه و از قصیر خدمت مجده	بنده بیجا و کاشی اند دل جهان سالی

روز و شب خطه اکل نسا خوان شما

ای بامداد تو هر افتاده از پا سر قرار مثل آن اهد که یسایه چین جهانمان		دوی در فیضت بروئی چو باب صبح با یر در دولت سرایت دوی خاک نیا
با دل یزد و در بر امید در مان شست		
حیف لب لبنا و ن این برستان شستن مکن است از نیک بد پوشید عین شستن		خون صحت کردن امید غفران شستن در و نهان شستن این چند نتوان شستن
عاقلی نبود در مان و نهان شستن		
سخت نشو است باین در و جان شستن سخت تراید بدل این شستن آن شستن		جان تن بد و مشک است آن شستن در و نهان شستن این چند نتوان شستن
عاقلی نبود در مان و نهان شستن		
گر نبود میافتن با تو می لید ا مام ز فرم و کعبه ز آب خاکش افروخته ا مام		سر بسوی کعبه بسج و نکر دی التیام تا نجف شد آفتاب این دنیا را مقام
خاک او دار و شرف بر ز فرم بیت الحرام		
کعبه از رشک نجف رخت سپید شد مام آید از بهر سلام آن مین و ارشاد سلام		مینرند سنگ از حجر بر سینه تا و ز قیام تا نجف شد آفتاب این دنیا را مقام
خاک او دار و شرف بر ز فرم بیت الحرام		

کارگاه قدرت جی قدیرست زمین	سنگ آتش گوهر و گوهر سرخ آیین
مثل سبزه از برای سحر شیر زمین	کعبه اصل است بیشک در ارباب یقین

زانکه اود عروقه الودقائی دین و مقام

بود صاحب خانه کعبه شیشه دنیا و دین	هر مکانی را بود دنیا درون از کین
ان کین کعبه کنون نجف شد جا کون	کعبه اصل است بیشک در ارباب یقین

زانکه اود عروقه الودقائی دین و مقام

نوبهار بوستان بن امیر المومنین	باغ دین باغبان بن امیر المومنین
شمع راه کاروان بن امیر المومنین	آفتاب آسمان بن امیر المومنین

والی ملک لایت حاکم و اسلام

از خدیر خرم تمیل دین جام جی	در شایش بود هم آواز و هم انجام جی
از خدا با گوش خود شنودند پیغام جی	مبطل نباید بدعت مغنی احکام جی

حاکم دین و شریعت دافع کفر و ظلام

سایه لطیف طیف درین عالم جهان	قالب عالم جهان سایه تار و مان
حاشا الله فی دین قایم شکنی آسمان	سایه لطیف یعنی گزیندوی در جهان

صورتی بود جهانی از روی معنی تمام

از ازل زیر گنبدت کشور تاج و کلاه	تخت و مال و عمر و نوبت و طبل و سپاه
پشت تو مهر نبوت ابو ذریت پنا	ای سر بر سر و آرد ده از جاده توجا

دی جهان فرشتن ده از نام تو نام

ای بار دست قیاض تو دریم نم	بر کف دریا عطایت قطره بقدریم
آفتاب دره بنجد وزن بر تو هم	بر سر بر اختر است آفتاب ز زره کم

بر زمین چشم است دره خورشید صرلم

ای کلاه سروری ای کم سر قدرت	بچه گاه قمرانین دنیا مولدت
بنماید عرش چون گردون افروخت	باشکوه تهنه دستار و رکن مسندت

تاج جشیدی چه تخت سلیمانی کدام

آنکه فرمانش بر انسان نبی جان میرو	یا سریرش بر دیو باشوکت نشان میرو
از طفیل صیغه تصغیر سلیمان میرو	ایچه در عظیم و مکی سلیمان میرو

اندر کی بود آنهم از عظیم سلیمان تو دام

با تقدس گذشتی از ملک در صطفی	خواند در شریل عین مصطفی خالق ترا
گر چه هستی از نبی دم ولی ای مقتدا	نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا

گوهر پاکیزه جوهر راجه نسبت با جام

عقل کل در جوهر است آینه معنی نما نقش تماشای توانا مدغم بر مصطفی	بست از تماشای عالم نقش بر صورت مجل مثل تو چون مصطفی صورت به عقل را
--	---

معنی ایمان این است روشن است

هست تدبیر تو تقدیر ازل ار نهما آسمان مثل کمان دست تو صبح مسا	کار کن گرفت از آن اندازه آب هوا بیر و تدبیر تو پیوسته تقدیر قصا
---	--

نه نهد از روشنی دست بیرون فرمان گام

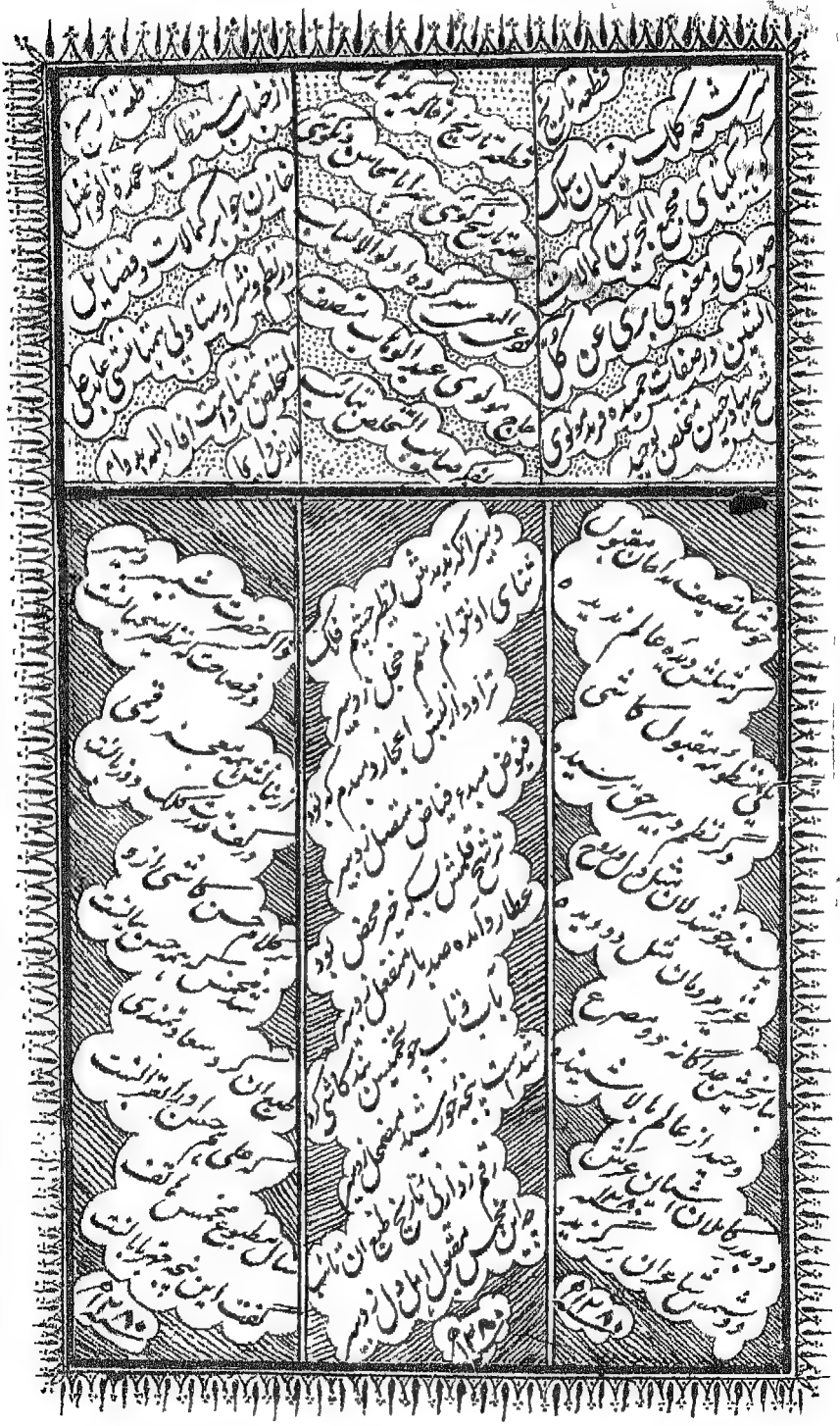
پاک ذیل قدس شان از لوت جبر و طین از صبر بر در بفتح بابان قصیرین	بر در آن قبه با در بان جنت همیشه زایران وضعت ابر در خلد برین
--	---

میرسد آواز طبعتم فادخلوها خالین

بخش عجبی و عجبی یا ایلمو منین خجی شاطالع که باشد ایرتاین کین	لله حسین رحم علینا یا امام المتقین زایران وضعت ابر در خلد برین
---	---

میرسد آواز طبعتم فادخلوها خالین





سرشو کلک نیکان  
ببینی کانی جی چون کمال  
موری و موری بری عن علی  
نشین در صفات محمد و زود کوی  
نشین در صفات محمد و زود کوی

طیلسیج عالمی  
طیلسیج عالمی  
طیلسیج عالمی  
طیلسیج عالمی  
طیلسیج عالمی

از خدایا سرشو کلک  
عازن و کمال  
در طم و شرف و استادی و شایع  
لطف و شرف و استادی و شایع  
لطف و شرف و استادی و شایع

نوشا تصیف احسان قبول  
نوشا تصیف احسان قبول  
نوشا تصیف احسان قبول  
نوشا تصیف احسان قبول  
نوشا تصیف احسان قبول

دیزر که دیدش از طم جیم غلک  
شای او توالم نغم خجل از دیر  
نزداد از این ایچار و دیر  
نزداد از این ایچار و دیر  
نزداد از این ایچار و دیر

والصفت شایع  
والصفت شایع  
والصفت شایع  
والصفت شایع  
والصفت شایع



و طبقه تاج و تاجکاران است همان مصاحف است که با دست افروزانند  
 کتاب مفتی مولوی میر علی حسن الشافعی سید صاحب کتب فی الدین من الله المودع

بر آن بهت بندی که از کاشی است مسلم شده بر صغیر و کبیر جوان خمسه در قالب طبع ریخت کلیم و سلیم لودی و کبیر	که در پشت افکیم شسته مشهور عجب مفت کرده بر آن بنفشه قلوب مجبان از آن شد خیمه رقم کرده سفید تبارج آن	صحنه فرز اسلاست علی که ای کاشی گشت کاشی نشان خوان این خمسه را چارو زهی خمسه از طبع عزرا و دیر
---	--	--

خاتمه مکتبه کار پروازان مطبع

لله الحمد والمنه که درین ایام بنیت انجام پنجمین بند من کلام علامه کاشی علیه الرحمة والا کرام مع بر صغیر  
 نشین انظار شعوی زمان اعتدای دهر و آن قزوق میان خضر و یان عطار و نظیر خوشه شیده  
 جناب فرزا و میر صاحب سلمه افتد القدر که عروس نور را ز نور و ضیاء نظر او راسته و شبانه تجلی از جلالت  
 نبوت آن تازده پیرسته بر خشت قبولان لفظش برکت ششمین خواندش برای اجابت دعا و حصول برها  
 علیه ابواب رحمت و تعالی که نور نغمت است با تمام تمام بلبل گلزار سخندان کل شاخسار شیرین بیانی  
 رافع الوه کهالات باسط اراده تعالات طرا زنده و ساد و فم و راست و از زنده چهره عقل گماست یک ناز  
 منظار تحقیق شهبور و زکات مضامین دقیق شمع افروز بر من سخن مرزا علی حسن بکاک که رساک  
 زرین و شمع خورشید است حافظ محمد باقر صاحب که بر لفظ یکیده خامه اش اثر نیست تا بدار  
 و بر جود تراویده فم او کوهر است ابدار نبات حمت و نهایت لطافت و مطبع او در گشت نیل طبع پذیرفت





CALL No. 191551N ACC. NO. 419M  
 AUTHOR کاشی محمد  
 TITLE تمس المشرقین

R180807  
191551N  
419M  
تمس المشرقین F TIME

Date	No.	Date	No.
R180807	9499		



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

